

بعد دیگر نمی‌توانم کاری انجام دهم جز اینکه هر شب نکاتی که وجود دارد را ببینم و بگویم.

استقبال مخاطب را شما چطور دیدید؟

به هر حال کار تئاتر، کار سلیقه‌ای و مخاطب تئاتر نیز مخاطب سلیقه‌ای است. علاوه بر این در تئاتر بر خلاف سینما دستمان برای تبلیغ چندان باز نیست با این حال من معتقدم که هر کاری مخاطب خودش را پیدا می‌کند. خوشبختانه مخاطب ما تا این لحظه خوب بوده و در کنار کسانی که از اجرا خوششان می‌آید، طبیعتاً بعضی‌ها نیز ممکن است با آن ارتباط برقرار نکنند یا علاقه‌مند به دیدن آثاری باشند که میزانشن‌های پیچیده‌ای دارد. اما من می‌خواهم در نهایت سادگی حرفم را بزنم چرا که ما در زندگی خودمان هم کار عجیب‌وغریبی نمی‌کنیم بلکه همه درگیر یک زندگی روزمره شده‌ایم، رازهایی در این زندگی داریم و شاید درگیر عذاب وجدان‌هایی هستیم که فقط خودمان می‌دانیم و پس من در این بستر می‌خواهم بگویم: ما آدم‌ها باید همدیگر را ببینیم و از کنار هم بی‌تفاوت نگذریم. شاید یک «دیدن» یا «شنیدن» ما، مسیر و راه زندگی اطرافیان و رفقایمان را تغییر دهد.



این کاراکتر است.

با توجه به دکور و طراحی کار آیا محدود شدن میزانشن‌ها برای شما به‌عنوان بازیگر چالشی ایجاد می‌کرد؟

نکته‌ای که وجود دارد این است که طراحی این کار اساساً بر محدودیت استوار است. ما در صحنه یک فضای مربع شکل داریم که برخلاف کارهای دیگر که قرارداد بگذاریم که بیرون این صحنه ادامه خانه است را در طراحی این اثر نمی‌بینیم چون طراحی صحنه در راستای مفهوم کلی کار است؛ در واقع طراحی صحنه کاملاً رئالیستی نیست و کلیت فضایی که ما باید در آن حرکت کنیم یک فضای تقریباً محدود شده و کوچک است. به این دلیل که قرار است آن محدودیتی که کاراکترها در کل این قصه تجربه می‌کنند، اینکه نمی‌توانند از این فضا خارج شوند و در این مکان گیر افتاده‌اند، در طراحی صحنه بیشتر به مخاطب منتقل شود. به صورت کلی نیز خودم طرفدار کارهایی هستم که در آنها بتوانی حتی در حالت نشسته، بدون انجام حرکات ویژه یا رفت‌وآمدهای خاص، تنها با همان ایستایی یا نشستن یا بی‌حرکتی، فضای مورد نظرت را منتقل کنی. به نظر من هیچ الزامی وجود ندارد که حتماً حرکتی انجام شود. اگرچه بسیاری از بازیگران بخصوص وقت دیالوگ ندارند تلاش می‌کنند خودشان را با حرکات یا یک سری میزانشن سرگرم کنند. تنها کافی است بازیگر در فضا حضور داشته باشد؛ همان حضور کامل، به نظر من آن چیزی را که باید به مخاطب منتقل کند، منتقل می‌کند.



فاطمیما بهارمست

بازیگر:

متن‌های رئالیستی برای من جذابیت خاصی دارند

جذابیت اصلی و عاملی که باعث شد حضور در این پروژه را بپذیرید چه بود؟

من با کارگردان کار خانم الهام شعبانی بارها همکاری داشتم اما این اولین باری است که الهام در مقام کارگردان است و من برای او بازی می‌کنم. بنابراین یکی از دلایل اصلی حضورم خود الهام شعبانی بود. نکته دوم این است که متن‌های رئالیستی برای من جذابیت خاصی دارند. به نظر من یکی از سخت‌ترین کارها در تئاتر این است که بتوانی کاری را به نقطه‌ای برسانی که مخاطب با تو همذات‌پنداری کند، همراه شود، تو را باور کند و بپذیرد. اساساً کارهای رئالیستی مبتنی بر روابطاند، این برای من جذاب است و احساس کردم می‌تواند تجربه جالبی باشد. ضمن اینکه گروه همگی دوستانم هستند و من نیز از اینکه در تئاتر دوستانم را کنارم داشته باشم خیلی لذت می‌برم و با حضور آنها همه چیز برایم آسان‌تر می‌شود.

کاراکتر مهسا که شما ایفا می‌کنید در واقع روان‌شناس است، لطفاً از ویژگی‌های این کاراکتر و نوع پرداختن آن بگویید؟

بله مهسا روان‌شناس و تراپیست است ولی با توجه به شغلش و اینکه تمام زندگی‌اش را صرف این کار کرده، ویژگی‌هایی که فعالین این حوزه دارند، علاوه بر ترومای جمعی که در اینجا مسئله فرآنگ است، ترومای دیگری هم دارند که حاصل اتفاقی است که برای یکی از مراجعانش افتاده و این موضوع او را می‌آزارد. به همین دلیل نشان‌دادن این موارد در کنار هم سخت بود، یعنی این کاراکتر جدای از تصویری که ما از تراپیست در ذهن داریم که همیشه باید آدم‌ها را آرام کند، راهکار درست بدهد و در موقعیت‌های سخت و همراه با استرس از فروپاشی انسان‌ها جلوگیری کند، خودش هم به لحاظ روحی‌روانی به خاطر تمام چیزهایی که حمل می‌کند، در موقعیت پایدار و درستی نیست. بنابراین باید تلورانس بین این دو فضا وجود می‌داشت؛ یعنی او در حالی که از نظر روحی بسیار به‌هم‌ریخته است، باید سعی کند خودش را کنترل کند و این اتفاقی را که اکنون هم افتاده، از مسئله باران اسیدی و انفجار تا مسئله فرآنگ را تحت کنترل درآورد. بالانس کردن این دو وجه برایم جالب بود و به نظر من یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های

دور است. شاید دورترین آدم این قصه به من امیر باشد، چون دقیقاً من صادق برقی، بر خلاف این کاراکتر هستم، کاری را می‌کنم که دوست دارم، به لحاظ مالی هم مانند امیر نیستم و اصلاً دیدگاهم به زندگی شباهتی به او ندارد و خوب یا بد مسائل را خیلی جدی می‌گیرم. شاید امیر بتواند به من کمک کند که مسائل را چندان جدی نگیرم به همین علت روند رسیدن به این کاراکتر تا حدودی سخت بود بخصوص که من آن قدر آدم شیرینی در زندگی نیستم و می‌توانم گفت که تمرکزم احتمالاً بیشتر بر بخش‌های تلخ زندگی بوده است. بنابراین با توجه به شیرین‌کاری‌های امیر هر بار اجرا برای من چالشی است و سختی‌های خاص خودش را دارد.

کاراکترهای این نمایش حتی در فضای دوستانه خودشان هم احساس ناامنی شدیدی دارند. مثلاً امیر گلایه دارد که چرا بدون او به تئاتر رفته‌اند در حالی که دوستانش هم اطلاع ندارند که او هم مثلاً یک سری نمایش‌ها را می‌بیند. شما این حس غریبی که در میان آشنایان را چگونه دیدید و تحلیل کردید؟

این نکته جالبی است که ما نیز در گروه درباره‌اش حرف زده‌ایم و اینکه شما به آن اشاره می‌کنید برای من خیلی جالب است. این مسئله بارها در نمایش مطرح می‌شود و حتی یک جایی از قصه می‌گوید: چقدر ما از هم دوریم. مایی که در یک جامعه آماری، ۲۰ سال است با هم در ارتباطیم، ولی واقعاً از هم دوریم و حتی نمی‌دانیم که در پس ذهنمان از دوستانمان چه می‌خواهیم. همین امر سبب شده شخصاً این روزها بیشتر به اطرافیانم نگاه می‌کنم، بیشتر تماس می‌گیرم و حال‌شان را می‌پرسم یا از زوایای دیگری به ارتباطاتم نگاه می‌کنم. این امر همواره مورد بحث است که چرا ما همیشه از چشم خودمان، با قواعد، منطق یا حتی منظر کلی خودمان، همه کس و همه چیز را می‌بینیم. یعنی ما انتظار داریم که دیگری همان عینک چشم ما را بر چشم داشته باشد. اگرچه این بحث‌ها تکراری است ولی گویی هیچ‌وقت هیچ راهکاری برایش یافت نشده و تنها راه پذیرش این است که ما مانند یکدیگر نیستیم و با هم فرق داریم و خیلی چیزها را اصلاً نمی‌دانیم. همین شاید باعث شود آرام‌تر شویم، کمتر قضاوت کنیم و...



صادق برقی

بازیگر:

شاید دورترین آدم این قصه به من کاراکتر امیر باشد

کاراکترها در این نمایش قضاوت نمی‌شوند، همه آن‌ها به نوعی خاکستری هستند و سرخوردگی‌ها، نرسیدن‌ها و ناکامی‌های خاص خودشان را دارند. پیرو همین امر لطفاً درباره کاراکتر امیر و اینکه شما در پرداخت به این کاراکتر چگونه پیش رفتید بگویید.

در ابتدا باید اشاره کنم که کاراکتر امیر بنا به گذشته‌اش با بقیه تفاوت عمده دارد و علاوه بر این به لحاظ مالی نیز با دیگران متفاوت است. پرداخت ما روی نقش نیز نسبت به آن چیزی که در متن وجود دارد شکل می‌گیرد و بر اساس آنچه متن به ما می‌دهد، سعی می‌کنیم چیزهایی برای خودمان بسازیم، که الزاماً تأثیری در خروجی نخواهد داشت. امیر هم مثل دیگر کاراکترهای این قصه، مانند همین آدم‌های جامعه ما، یک سری مشکلات و مسائل دارد. مهم‌تر از همه و آن چیزی که به نظر من خیلی جامعیت و عمومیت دارد و درباره اکثر مردم جامعه صدق می‌کند همین است که او نتوانسته به آنچه میلش و علاقه‌اش بوده، به‌واسطه شرایط زندگی و خانوادگی برسد و

مجبور شده که خواسته‌هایش را رها کند. اما به نظر من امیر برای خودش در زندگی یک «مانیفست» یا «بیانیه» ای دارد که ما رگه‌های عرفانی و رگه‌های غربی‌اش را در فلسفه اگزیستانسیالیسم دیده‌ایم و میتوان گفت حرف امیر این است که:

باید زندگی کرد. یعنی هر اتفاقی که می‌افتد، نباید امید را از دست داد و هر آدمی به نسبت امکانی که در هر دوره و زمانه‌ای دارد باید زندگی کند و خودش نیز همین کار را کرده است اما بالاخره او هم دردهای خودش را دارد؛ از همه مهم‌تر همین که مجبور شده کاری را که دوست دارد رها کند و برود سراغ کاری که خانوادگی بوده و مجبور بوده ادامه‌اش بدهد.

آیا این کاراکتر هیچ شباهتی به خود شما دارد؟

اصلاً، امیر از من خیلی